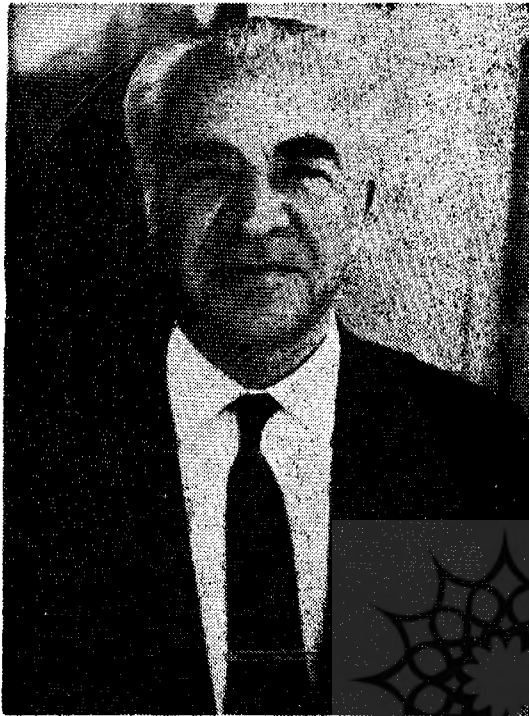


از : دکتر ابو تراب نفیسی

رئیس پیشین دانشکده پزشکی اصفهان



- ۱۵ -

### روزی را که هیچوقت فراموش نخواهم کرد

جنگ خانمانسوز به مملکت ما هم سرایت کرده و در سوم شهریور ۱۳۲۰ ناچوان مردانه بوسیله متفقین آنروز اشغال شده بودیم و اوضاع آرام ماهم بهم خورده و صاحبان نفوذ یا فرار کرده یا خود را کنار کشیده بودند ، در همین ایام ( یعنی پس از اشغال ایران و وارد شدن ایران در جنگ علیه آلمان يك روز صبح خبر دادند كه « سردیدر بو لارد BOULARD » سفیر وقت انگلیس و همه کاره متفقین مخصوصاً در قسمت اصفهان و جنوب و غرب و شرق کشور با همراهان برای بازدید زایشگاه و از آنجمله درمانگاه کازرونی وارد شده من با سابقه ذهنی و نفرتی که از دسیسه کاران کهنه کار و فریبنده امپراتوری داشتم فوق العاده از این بازدید متنفر بودم ، تنها عکس العملی که میتوانستم بکنم آن بود که برعکس دیگران از جای خود تکان نخوردم و خود را با استقبال نبردم و جزو ملتزمین رکاب و سلام گویان و چاپلوسان جا نبردم - ایشان با اتفاق عده ای از انگلیسیان و اشراف ؟ قوم وارد شد وقتی باو معرفی شدم دیدم یکی از همراهان او به زبان فارسی بسیار روان با من صحبت کرده و حتی احوال پرسی از یکی از اقوام من کرد و از خصوصیات او اطلاعاتی داشت بعد فهمیدم که نام این مرد زیرک و فعال در جلب منافع انگلیس مستر « ترات » است ، اتفاقاً

چندی قبل نیز یکی از پزشکان تهران پیردختی را بنام « میس پالمسمیت » بمن معرفی کرده بود که « ایشان از بانوان نیکوکار و خیراندیش و نوع دوست انگلیسی هستند و برای کمک به روستائیان فلک زده فریدن و بختیاری عازم آن صفحات هستند خدمت شما میرسند تا انظر پزشکی راهنمایی‌های لازم باو بنمائید که چه وسائل و چه داروهائی لازم دارد تهیه کند » ، وقتی وی آمد دیدم از آن هفت خط‌های روزگار است ، زبان فارسی بسیار روان صحبت می‌کند و تمام رموز « فریب » را داناست ، یکی دو پرستار از پرستاران ما را برای چند روز بعاریت گرفت که همراه خود آنها را بفریدن برد ، بعداً نیز یکی دوبار دیگر آمد او را در اصفهان و طهران در مجالس بزرگان دیدم و بر این نوع بزرگی صلحنت فرستادم ، چه آتش‌ها که بدست اینگونه مردم در خفا افروخته نشد و چه فتنه‌ها که بر علیه ملت ایران بر پا نگردید !!

### یک جمله معترضه

چون رشته کلام بدین جا رسید مطلب دیگری یادم آمد که بدنیت در حاشیه این یادداشتها بنویسم و آن این است که در یکی از تعطیلات تابستان سالهای بلافاصله بعد از جنگ شهریور ۱۳۲۰ بود که به دهکده « پل امیر » فریدن مقر حکومت ایل چهار لنگ بختیاری رفته بودم در منزل یکی از خوانین منقلی نقره با تمام وسائل از نقره دیدم که خان درمواقع مهمانیهای بزرگ از آن استفاده می‌کرد و برای تجلیل مهمانها بسا برخ کشیدن و بستگی خویش با از ما بهتران ؟ آنرا در معرض چشمان تیزبین مردم قرار می‌داد ، بر بدنه آن به زبان انگلیسی عبارتی نقش شده بود که مضمونش چنین بود : « بهاس دوستی به آقای ... خان و خدماتیکه در مدت توقف خود در فریدن داشتم این تحفه نذقابل بایشان تقدیم می‌شود » - تفصیل را از خان پرسیدم گفت یک آمریکائی که بعدها فهمیدم بنام ادوارد کیس (۱) افسر اطلاعات قشون است در ایام جنگ بدین جا آمده و برای نقشه برداری این مناطق از ما کمک خواست و ما هم کمک‌های لازم را باو کردیم و پس از چندماه وقتی خواست برود این منقل کار بر و چرد را بما یادگارداد . و جالب اینکه در یک سفر دیگر که بقسمت فریدن یعنی آدگان رفته بودم در منزل یکی از کمترین قوم علاوه بر تاریخ بختیاری تألیف « لایارد » ( که اخیراً ترجمه آن در خاطرات وحید چاپ می‌شود ) که بوسیله سردار سعد بختیاری ترجمه شده بود .

حکمی دیدم از پادشاه انگلیس که ( بملت خدمات ارزنده آقای . . . خان در تحکیم روابط این قبضه هفت تیر با . . . فنگک بایشان داده می‌شود » - البته این مایه مباهات خان و احفاد و اعقاب او بود که با « صاحب‌ها » مستقیماً سروکار دارند ! مسلماً بودند اشخاصی که از نشانهای والاتر ، بازوبند - حمایل و غیره برخوردار بودند و چون سطحشان از ما خیلی بالاتر بود دست ما بدامان بلند آنان هیچوقت نرسید و چه سعادتى که از این موهبت برخوردار نشدیم !

یاد آوری این خاطرات شاید از اینجهت سودمند باشد که جوانان امروز وضع

۱ - بنام ادوارد کیس افسر اطلاعات ارتش آمریکا است .

مملکت را در ۴۰ - ۵۰ سال قبل را بیاد آورند که چگونه در هر گوشه و کنار آن سازی زده میشد و هر تکه آن را صاحب نفوذ یا فئودالی با اتکاء به د صاحبها، همه کاره و فعال مایشاه بخود اختصاص داده بود و ملت یعنی صاحب حقیقی این آب و خاک کلاهش پس معرکه بود شاید هنوز هم باقیمانده گان دستگاه در زیر ماسکها و عناوین جدید تر گوش خوابانده باشند ولی سپاس خدا پیرا که آن روزگاران سپری شد و انشالله این آرزو را بگوید خواهند برد .

### و عده سر خرمن

علت رفتن من به « پل امیر » مقر خان نیز خود داستان جالبی دارد - دریکی از تابستانها که برای تفریح به فریدن رفته بودم - با اتفاق دکتر علی پزشکی رئیس بهداری نجف - آباد و دکتر مصطفوی رئیس بهداری فریدن در یکی از ارتفاعات نزدیک داران ( حکومت - نشین فریدن ) حوالی غروب دو اسب سوار را دیدم که بتاخت و بمحل نشیمن ما می آیند پس از اینکه از اسب پیاده شدند و سراغ رئیس بهداری را گرفتند کاغذی بدست او دادند که ما آنرا برای دکتر نفیسی آورده ایم دکتر که سابقه بوضع رفتار خوانین داشت ( و در آنوقت حاکم رسمی چهارمحال و بختیاری و فریدن مرتضی قلی خان صمصام بود و یک مرتبه هم نسبت بدکتر مصطفوی اهانت کرده و نزدیک بوده است او را بچوب ببندد که بعلت سیادت او و هم به علت آشنائی با پدرش آقا سید عباس مصطفوی او را بخشیده بود ) از این کار متوحش شد ولی پس از باز کردن پاکت فهمیدیم که یکی از خوانین ( رئیس ایل چهارلنگ ) که خود مدعی حکومت بود ، زیرا مرتضی قلیخان از ایل هفت لنگه بود - از من برای معاینه فرزندانش که بیمار هستند دعوت کرده - من ابتدا خواستم وعده را بفردا بیاندازم ولی اشاره دکتر مصطفوی مرا بیدار کرد که صلاح در آنست دعوت خان را بیچون و چرا و فوری بپذیریم والا خالی از خطر نخواهد بود ، مشکل در اینجا بود که این دو سوار فقط دومر کوب داشتند بریکی از آنها مرا که مهمان اصلی خان ؟ بودم سوار کردند و بر آن دیگر دودکتر همراه را و خود افسار آنان را گرفته پیاده با ما براه افتادند ، البته لازم بتذکر است که چون حقیر تا آن موقع اسب سوار نشده بودم موقع سواری ناشیانه اقدام کردم که بسیار مورد تحقیر مؤذبانه ؟ آن دو بختیاری قرار گرفته ولی نه آنها بروی خود آوردند نه من .

پس از دو ساعت راهپیمائی یک ساعت از شب گذشته به مقر نشیمن خان وارد شدیم دیدیم خان با برادران خود با کمال احترام از ما استقبال بعمل آورده و بهترین سالن خود را در اختیار ما گذاشته و پس از معاینه کودکان برادر خان که دچار عوارض سیاه سرفه بودند و خوردن شام مفصلی که تهیه شده و بر سر میز بلندی صرف شد تصمیم به استراحت گرفتیم خان برای احترام من تخت خواب خود را در اختیار من گذاشت ولی برای دو نفر همکار همراه دورخت خواب در ایوان انداختند - من که دیدم این امتیاز برخلاف اصول جوانمردی و همکاری است از خان خواهش کردم اجازه فرمایند منم در جنب همکاران باشم - البته وی نیز با کراهتی که از این نفهمی ؟ ورد احسان او بر او دست داد و از قیافه و گفتار او ، نمایان بود با این عمل خلاف ادب موافقت کرد ، از خصوصیات خان و اغلب خوانین آن زمان این بود که شبها را تماماً بیدار بوده و به کشیدن تریاک و گفتگو می گذرانند و اوایل صبح بخواب می رفتند و حوالی ظهر روز بعد یا دیرتر مجدداً از خواب بیدار شده و زندگی

فمالانه! خود را از سر می گرفتند ما چون خیال داشتیم هر چه زودتر از شریذیرائی های خانانه راحت شویم بخان گفتیم ما فردا صبح خیال حرکت داریم ولاجرم با او خداحافظی کردیم، نکته جالب اینجاست که در تمام این مناطق وسایر روستاها که کشت تریاک آزاد بود فقط «خانها» وعده قلیلی از اغنیاها بودند که به کشیدن آن مبادرت می کردند و خود روستائیان آنرا استعمال نمی کردند یعنی خان دسترنج مردم را برای کیف خود دود می کرد و برای استعمال هر چه بیشتر آنان نقشه می کشید.

خلاصه صبح زود طبق معمول بیدار شده و چون شنیدیم در اندرون خان حمام وجود دارد خواهش کردم اجازه دهندهما از آن استفاده کنیم - از وضع این حمام نسبتاً آبرومند که در آن موقع و در آن مکان خود نعمتی بود می گذرم همینقدر اضافه می کنم که کثیف و گردآلود حمام رفتیم و گل آلود و متعفن برگشتیم.

یکی از برادران خان که ما مورد پذیرائی و تهیه وسائل سفر ما بود بما وعده داد که بعنوان حق العلاج انشاءاله مقداری گندم و روغن باصفهان خواهم آورد که البته مثل همه وعده های خوبان هرگز عملی نشد و انتظار هم نداشتم و مجبور بودند در اوا یا از اصفهان یا از خوانسار تهیه کنند و آنتی بیوتیکها هم هنوز بیابازاریافته بود و احتمالاً بیماران مزبور مانند هزاران کودک بیگناه دیگر به سرای باقی شتافتند.

### خوش استقبال و بد بدرقه

این ضرب المثل که بعنوان طنز درباره سوء رفتار بعضی مردم و مخصوصاً اهالی خاک پاک اصفهان بکار برده می شود درباره کار ما ماعلامصداق پیدا کرد زیرا همانقدر که استقبال خان نسبتاً آبرومند و محترمانه بود بدرقه او نه فقط آبرومند نبود بلکه تا حدودی هم غیر انسانی لااقل غیر ایرانی بود و بر خلاف روش معمول ایرانیان قدیم که طوایف مختلف ایلات ایرانی را تشکیل می دهند، انجام گرفت - شاید هم مستقیماً تقصیر خان نبود و نوکران او چنین بودند، بهر حال ما را با چند قاطر (که برای سواری افراد تازه کار بسیار کم حجم و مجهز بود وقتی که دیدیم مرکوب ما خوب سواری نمی دهد خودمان پیاده شدیم و گفتیم مسافت بین پل امیر و گشنیزجان را که بیش از ده کیلومتر نبود پیاده می رویم فقط از راهنمایان خویش خواهش کردیم کیف دوا را با ما همراه بیاورند و در منزل بعدی تحویل دهند، هنوز نیمساعتی راه نپیموده بودیم (البته ما پیادگان در جلو و راهنمایان مادر عقب!) که دیدیم یکی از آنان با سرعت می دواند و داد می زند وقتی به ما رسید دیدیم چمدان شکسته دوا را تحویل داد و گفت شما خود دانید و با سرعت سرقاطر را برگردانده و رفت ما هم با زحماتی یکساعت از شب گذشته گرد آلود و خسته بمنزل آقای غلامحسین کیان ارثی که از مردان مؤدب و وارده به آداب شهری بود و در ضمن نسبتی هم با دکتر مصطفوی داشت وارد شدیم، و از این رفتار خانانه؟ بسیار متغیر شد و در عرض از ما پذیرائی دوستانه ای بعمل آورد.

### وقتی که از یکدست میدهند از دست دیگر میگیرند

بیمناسبت نیست در اینجا داستانی را که بدرزن اینجانب - حکیم باشی قدیمی اواخر دوره قاجاریه، تعریف کرده جهت اطلاع خوانندگان بیاورم تا یادبودی باشد از آنچه در قدیم

بر سر مردم و سایر پزشکان و سایر مردم وارد میشده و از بس تکراری بوده هم عادی تلقین می شد و هم ضرب المثل شده است .

وی می گفت وقتی در اصفهان طبابت میکردم یکی از خوانین بختیاری سراغ من آمد و مرا بمنوان پزشک مخصوص خویش برای مدت تا بستن ، به چهار مجال دعوت کرد . البته در پذیرائی و اکرام و تکریم من هیچگونه کوتاهی نکرد و مدت توقف مرا مرتب تمدید می نمود تا حوالی بهار سال بعد که باهزارحمت ازخان اجازه خواستم سری بشهر و باهل و عیال خویش که از آنان بیخبر مانده بودم بزنم . خان نیز با اکرام حاضر شد و تعدادی سکه طلا ( اشرفی ) بمنوان حق الزحمه آن مدت بمن پرداخت که من برای حفظ آنها ، آنها را در لای جوراب خود مخفی کردم با چند بار گندم و آرد و روغن نیز بدانها اضافه کرد و ، پس از خدا حافظی گرمی از وی و خانواده وی که بمن انس فراوان گرفته بودند جدا شدیم هنوز از اولین گسردنه نگذشته بودیم که عده ای دزد بسرمان ریختند و هر چه داشتیم بردند و از آنجمله اشرفی های مرحمتی خان رامثل اینکه نشانی آنها را دقیقاً می دانستند و در نتیجه از یک دست باسلام و صلوات مرحمت شده بود و از دست دیگر با جبار گرفته شد و مرا همیشه همین منت خان ساخت زیرا بمن آموخت نباید به دوستی و مرحمت بزرگان ا اعتماد کرد .

### آموزش زبان عبری

یاد دارم در همان زمان جنگ يك شب مرحوم داعی الاسلام از رادیوی هندوستان مطالبی درباره مبدع الفباء و تشابه بین الفبای ایرانی ، عربی و عبری بیان می کرد که بنظر من هم جالب آمد و هم آموزنده ، از آنجمله مقایسه ای بین الفبای یونانی بالاتین ، آ و ب ث و دو حروف عبری « الف » « ب » « گیمال » « ودالت » و غیره می شود و همچنین درباره تشابه « ه » که در عربی خیلی ملایم تلفظ می شود و در عبری شبیه « و » در لاتین نیز خوانده می شود و غیره ، مرا بر آن داشت که مطالعه ای در ریشه الفبای زبان های مختلف بنمایم و از آنجمله زبان عبری . علت انتخاب زبان عبری علاوه بر علاقه ای که بیاد گرفتن یکی از زبان های مذهبی قدیم داشتم بوسیله گفته داعی الاسلام بیدار شده بود آن بود که در درمان نگاه کازرونی يك مستخدمه داشتم بنام خانم « نهما » که کلیمی بود از او خواستم که يك کتاب خود آموز عبری بفرانسه برای من بیاورد و از روی همین کتاب و کوشش خود این دختر ، من تا حدودی با خط و الفبای عبری آشنا شدم . متأسفانه بعلمت مواعنی که در کار بود و رفتن من از درمان نگاه کازرونی این کار پیگیری نشد ولی برای من آموزنده بود زیرا وجوه اشتراك بین این زبان و زبان عربی تا حدودی برایم روشن گشت اینکار يك حسن هم داشت و آن این بود که چون در زمان جنگ بیشتر یهودیان ساکن آلمان و ممالک فتح شده بوسیله آلمانها به فلسطین مهاجرت کرده بودند کم کم کارخانه های داروسازی نیز در آنجا دایر کرده و به ممالک دیگر و از آنجمله ایران صادر می کردند و در آنوقت که همه کارهای تجاری و از آنجمله دارو متوقف شده بود ما از بعضی داروهای ساخت فلسطین نیز استفاده می کردیم که بر روی بروشور آنها علاوه بر زبان های فرانسه یا انگلیسی و عربی به عبری هم مشخصات دارو را نوشته بود و تمرینی برای نو آموزی چون من بشمار می رفت . همانطور که در سابق اشاره کردم در همین مدت تصدی درمان نگاه کازرونی بود که من بجمع آوری گفته ها و عقائد توده مردم نسبت با مرز پزشک و درمان پرداختم که انشاءاله در فرصت مناسبی آنها را منتشر خواهم کرد .